

فلسفه آموزش و پرورش و اهمیت فرهنگ از دیدگاه متیو آرنولد^۱

فاطمه زیبا کلام

استادیار دانشکده روان‌شناسی و علوم تربیتی

دانشگاه تهران

چکیده

آرنولد شاعر، متفکر و نظریه پرداز آموزشی قرن نوزدهم است. آنچه افکار آموزشی آرنولد را هنوز ارزشمند و قابل بررسی می‌کند اینست که مصائب و معضلات فرهنگی ناشی از صنعت که او در برخی کشورهای غربی به خصوص انگلستان تشخیص داده بود، نه تنها در جهت بهبودی نیست، بلکه همان‌طور که وی پیش‌بینی کرده بود وخیم‌تر گشته است و وخامتش دقیقاً در همان جهتی است که او پیشگویی کرده بود. به همین دلیل امروز توجه جهان فلسفه آموزش و پرورش بیش از پیش به وی معطوف شده و طرح آرای وی از اهمیت زیادی برخوردار است. آرنولد در عصری می‌زیست که تفکر سودگرایی^۲ بر آموزش و پرورش چیره بود و او به شدیدترین شکل به آزادی و آموزش و پرورش از نوعی که لیبرال‌ها مدافع آن بودند حمله کرد؛ هر چند که خودش از مفهوم دیگری از آزادی به شدت دفاع می‌کند. او مدافع سرسخت سنت فرهنگی است؛ به طوری که وی را "پیامبر فرهنگ" لقب داده‌اند. از نظر وی درمان همه نقطه ضعف‌های فرهنگی و تربیتی ادراک "بهترین اندیشه‌ها و آثار بشری" است. دقیقاً به دلیل عشق و حساسیت وی به فرهنگ، فرهنگی که آن‌را در معرض تهاجم و از هم پاشیدگی می‌دید، تفکرات آرنولد برای ما که در این عصر به همان مصائبی که او می‌گفت مبتلا هستیم، موضوعی درخور تأمل است.

واژگان کلیدی: فلسفه، فلسفه آموزش و پرورش، فرهنگ، سنت، سودگرایی، مکتب رمانتیک‌گرایی دین، آزادی.

زمینه‌های پرورش اندیشه‌های آرنولد

یکی از مسائلی که باعث ایجاد تحول فکری آرنولد درباره آموزش و پرورش شد؛ این

1. Matthew Arnold

2. utilitarianism

بود که او در سال ۱۸۵۱ به سمت بازرس مدارس از جانب ملکه منصوب شد و تا سال ۱۸۸۶ در این سمت باقی ماند. وی برای تحقیق در نظام‌های آموزشی فرانسه، سوئیس، آلمان و هلند سفرهای متعددی به این کشورها کرد. تاملات وی پس از مراجعت از این سفرها، وی را به یکی از پیشگامان آموزش و پرورش تطبیقی مبدل ساخت. شغل بازرسی برای آرنولد وسیله‌ای برای رسیدن به هدفش بود، گرچه آرنولد علائق جدیدی به مباحث وسیع‌تر آموزشی پیدا کرد. (بتاک، ۱۹۵۲، ص ۸۹).

او مدافع سرسخت دخالت دولت در امر آموزش و پرورش بود که شاید تحت تاثیر فرانسه و آلمان این اندیشه در وی پا گرفته بود؛ زیرا تجربه وی از آلمان و فرانسه توجه وی را به سوی مزایای دخالت دولت در امر آموزش معطوف کرد. آرنولد همچنین نتایج پرثمری را که آکادمی فرانسه در اعتلای فرهنگ به بار آورده بود از نزدیک لمس کرده بود و این امر برای آرنولد که فرهنگ را کسب نوعی معرفت و ذوق می‌دانست و آشنایی با " بهترین اندیشه‌ها و گفته‌های جهان " شعار وی بود، بسیار مهم بود.

از نظر آرنولد در راه رسیدن به کمال انسانی دو جریان می‌تواند ما را کمک کند. یکی از آنها هلنیسم^۱ و دیگری هبریسیم^۲ یا دین باوری است. هلنیسم از نظر آرنولد خروج و زیر پا گذاردن عادات یکنواخت ذهنی است؛ به عبارت دیگر تفکر آزاد و یافتن قوانین حاکم بر جهان است بدون اینکه فایده‌ای از آنها در نظر داشته باشیم. پس روشن است که او درک تمدن جهان باستان اعم از شرق، یونان و روم یا جستجوی ریشه‌های تاریخی را برای فرد فرهیخته لازم می‌دید. در واقع از نظر فرایند فکری، وی را می‌توان وارث سقراط دانست. لذا میان آرنولد و افلاطون و ارسطو هم می‌توان شباهت‌های زیادی از نظر آموزشی و نگرش به انسان یافت. همین موضوع باعث شده است که از نظر اندیشه‌های آموزشی وی لیبرال (از نوع آموزشی و نه سیاسی) قلمداد شود. در نظر وی دانش فی نفسه ارزشمند است و کل واحدی را تشکیل می‌دهد. آرنولد همچون افلاطون رشد توأم با هماهنگی یا همه جانبه در روح انسان را هدف آموزش تلقی می‌کند؛ آموزشی که درمان آلام بشری در آن نهفته است. پس اولین منبع الهام آرنولد اندیشه‌های کلاسیک یونان باستان است. او مطالعه در باب تمدن‌های باستان را جزء تفکیک ناپذیر

آموزش و پرورش می‌داند. وی هم‌چنین به ارزش‌های مسیحیت اولیه در تربیت انسان اعتقادی ژرف دارد؛ لیکن از دینی دفاع می‌کند که از تحجر و تاثیر کلیسا آزاد باشد. هدف کلی او در بهره‌گیری از تمدن یونان تربیت فردی است که دارای ذهنی باز است و از این ذهن باز برای مقاصد اخلاقی و خودشناسی استفاده می‌کند. هلنیسم را از طریق هبریسیم با نیروی ایمان، قدرت، خویشنداری و فروتنی می‌توان به ثمر رساند. در اینجا تاثیر تربیت عقل عملی ارسطو بروی کاملاً بارز است.

متفکر و نظریه‌پردازانی که در شکل‌گیری افکار آرنولد موثر واقع شد کولریج^۱ شاعر انگلیسی بود که تقریباً حدود یک قرن قبل از وی می‌زیست. کولریج معتقد بود اندیشمندان و روشنفکران^۲ یک جامعه که از دانشمندان، فیلسوفان، هنرمندان، افرادی عادی و کشیشان تشکیل می‌شوند دارای رسالتی عظیم هستند. آنها باید مردم را از حقوق خود مطلع کنند، و عدالت روشن اندیشی و انسجام اجتماعی به‌بار آورند. به‌اختصار باید مانند "خمیر ترش در کل خمیر عمل کنند". (هولمز، هولمز، ۱۹۸۲، ص ۶۵).

او می‌گوید: "هدف اندیشمندان باید بسط و اشاعه تمدن باشد، بدون چنین گروهی ملت نه می‌تواند پیشرفت کند و نه به حیات خود ادامه دهد" (همانجا). کولریج همواره از حکومت معنوی فرهنگ و فرهیختگان دفاع می‌کرد. کولریج و پیروانش نقش مهمی برای شعرا قائل بودند. آنها انقلابی آگاهانه علیه فلسفه‌های مبتنی بر دیدگاه مکانیکی از جهان را پی‌ریزی کردند؛ زیرا فکر می‌کردند که فلسفه مکانیکی صفت خلاقیت را از خدا سلب کرده است. آنها شاعر را هاتفی مدافع اخلاق می‌دانستند که بانیروی تخیل خود به انسان‌ها شگفت‌زدگی و درک زیبایی را، به‌رغم پیشرفت‌های علمی، باز می‌گرداند. (ویلیامز، ۱۹۸۶، ص ۷۵).

آرنولد که به‌شدت تحت تاثیر اندیشه‌های کولریج قرار داشت معتقد بود که انسان‌ها صرف‌نظر از نژاد، ملیت و غیره عضو یک جامعه بزرگ هستند. ایده‌ال بشری در رشد بی‌پایان قدرت انسان در خلق زیبایی و افزودن به دانایی کل انسان‌هاست. لذا اهل فرهنگ و دانش نباید به سایر اعضای جامعه بی‌اعتنا باشند. در واقع این رشد هم باید

شامل کل افراد جامعه و هم موجب رشد فردی شود. لذا مرکزی (مانند آکادمی فرانسه) برای گردآوری اندیشه‌های تابناک بشری باید وجود داشته باشد تا مانند یک سنگ محک برای اعتلای سطح فرهنگ، ادبیات و هنر عمل کند. در صورت عدم توجه به چنین مرکزی، جامعه از نظر هنر و ادبیات دچار ورشکستگی فکری و معنوی خواهد شد. چنین مرکزی نیاز به جذب اندیشه‌های نوین دارد و تنها وظیفه آن پاسداری از فرهنگ گذشته نیست. شباهت این مرکز با طبقه نخبگان مسئول که مورد دفاع کولریج بود روشن است.

نکته دیگری که در شکل‌گیری افکار آموزشی آرنولد باید مورد توجه قرار داد اینست که وی تفکر و نگرش به انسان را آن‌طور که متفکران عصر رومانتیک‌گرایی قبول داشتند، نمی‌پذیرفت. بر اساس اندیشه عصر رومانتیک‌گرایی، سرچشمه هر روشنگری فکری از درون وجود خود انسان است. لذا وظیفه آموزش و پرورش صرفاً ساختن یا نمایان ساختن گوهری است که در انسان وجود دارد. بر این اساس دانش مقوله‌ای نیست که معلم بتواند به شاگرد انتقال دهد. روشن‌ترین دلالت این امر تقلیل نقش معلم و تاکید بر آزادی بی‌حد و حصر شاگرد است. آرنولد با این دیدگاه آموزشی موافق نبود. او از آموزشی دفاع می‌کرد که بر اساس آن دانش کلاسیک یا سنتی باید به شاگرد از طریق معلم منتقل می‌شد. این آموزش به همراه انعطاف‌پذیری و قبول نظمی است که می‌بایست در ذهن آموزنده ایجاد شود و در اثر آن حس نوآوری و خلاقیت و زیبایی‌دوستی به بار خواهد آمد. آرنولد نوآوری واقعی و اصیل را نتیجه همکاری بین انسان و نیروهای پرورش‌دهنده خلاقیت می‌دانست که خارج از کنترل خود انسان قرار داشت. گفته دقیق وی در زمینه خلق یک نابغه ادبی، چنین است: "آفرینش یک نابغه ادبی در ایجاد ذهنی است که از یک جو خاص عقلی و روحی سیراب گشته و از آن الهام گیرد". (بنتاک، ۱۹۵۲، ص ۹۰).

سیراب شدن و الهام یافتگی "در یک جو ویژه عقلی و روحی چیزی نیست مگر درک اندیشمندان گذشته به صورت سنتی در فضایی که آزادی آکادمیکی حاکم باشد. به عبارت ساده‌تر به پرواز درآوردن بال اندیشه برای پرواز آزادانه در جهان شعر و ادب است. دلالت این حرف مستقیماً اهمیت کلاس درس و کتاب در جامعه است که پذیرای فکر نو و هوشیارانه و تفکیک آن از تقلید باشد. به اختصار باید گفت که آرنولد جویای

نوعی نوآوریست که نشأت یافته از دل سنت و توأم با درک و آگاهی کامل از گذشته است. بر اساس این دیدگاه حتی بهترین و هوشیارترین و پرقدرت‌ترین اذهان چنانچه به حال خود رها شوند قادر به آفرینش یا حتی درک روش صحیح ادبی نمی‌تواند باشد. باید ذهن دانش‌پژوهان را با کهنکشان‌های بهترین و زیباترین اندیشه‌های گذشتگان آشنا ساخت و از آنها طرح نوینی در انداخت. زیرا به اعتقاد آرنولد اجتماع باید دائماً از افکار جدید و زیبا برخوردار شود تا این آفرینش‌ها مانند خونی تازه در پیکر اجتماع جاری گردد.

نقش فرهنگ و حفاظت از میراث فرهنگی در آموزش و پرورش

آرنولد از مدافعان آموزش و پرورش سنتی یا لیبرال است و تاکید زیادی بر تلطیف احساس از راه فرهنگ برتر داشت. پافشاری وی در این زمینه به قدری است که در جهان اندیشه از وی به‌عنوان "پیامبر فرهنگ" یاد می‌کنند. او برای اثبات افکارش ابتدا به نقد ارزش‌های موجود جامعه خود می‌پردازد. وی جامعه انگلستان را به سه طبقه تقسیم کرده بود: الف) اریستوکرات‌ها یا وحشی‌ها^۱. سبب نهادن چنین لقبی بر اشراف انگلیسی این بود که آرنولد معتقد بود آنها فقط به فکر شکار و تن‌پروری می‌باشند. ب) طبقه کارگر یا عوام^۲ که به‌طور کلی از زندگی انسانی دور نگهداشته شده‌اند. ج) طبقه متوسط یا بی‌ذوق‌ها^۳ که فاقد هر نوع درک هنری و زیبایی دوستی می‌باشند و تنها هدفشان در زندگی به‌چنگ آوردن ثروت و آزادی غیرمسئولانه است. این آزادی برای آنها فاقد معنی واقعی آزادی است زیرا فقط می‌خواهند در به‌دست آوردن ثروت آزاد باشند و مطابق هوای دل خود رفتار کنند. روشن است که چنین آزادی مطلوب نیست زیرا بدون اندیشه صحیح این ثروت و آزادی ممکن است کاملاً^۴ به ضرر خودشان و جامعه باشد. انتونی اوهر^۴ فیلسوف معاصر انگلیسی این جستجوی توخالی، یعنی آزادی به‌خاطر آزادی را دشمن سرسخت تعالی و رشد انسان‌ها می‌داند و می‌گوید: "چگونه یک فرد خودرای و به‌ظاهر مستقل از سنت‌های فرهنگی و آموزشی، می‌تواند پدیده‌ای ارزشمند به فرهنگ جامعه اضافه نماید و یا اینکه حداقل اظهار نظر ارزشمندی درباره

1. barbarians

2. populace

3. philistines

4. Anthony O'Hear

آن کند چنین امری محال است، مگر اینکه از راه آموزش به یکی از زمینه‌های دانش و فرهنگ تسلط عمیق داشته باشد". (اوهر، ۱۹۸۷، ص ۱۰۸).

آرنولد در مقاله خود تحت عنوان "فرهنگ و هرج و مرج" ^۱ در همین باره به ریشه‌یابی آلام فرهنگی و اجتماعی می‌پردازد. در این مقاله او به نحو جالبی بین آزادی و هرج و مرج تفکیک قائل می‌شود. او جامعه خود را دچار اغتشاش می‌یابد و می‌گوید برای جلوگیری از پاشیدگی و هرج و مرج تنها درمان موثر "فرهنگ" است. آرنولد ریشه معضلات بشری را در اشاعه روحیه مادی‌گرایی و بهره‌وری از آموزش و پرورش به منزله ابزاری برای پیشبرد سود ناشی از صنعت می‌یابد و این درد را هرج و مرج می‌نامد. او چون فرهنگ را تنها وسیله جلوگیری از اغتشاش می‌پندارد برای اهل دانش و ادب وظیفه بسیار خطیری قائل است زیرا او دنیای جدید را به طور فزاینده‌یی به سوی مکانیکی شدن می‌بیند. (آرنولد، ۱۹۳۲، ص ۱۹۱).

آرنولد معتقد است که در دوران معاصر اهدافی که باید فی نفسه ارزشمند باشند به "ابزار" تقلیل یافته‌اند. به عبارت دیگر وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی خاص مبدل شده‌اند. حتی "آزادی" ازین وضعیت مستثنی نیست. او فرهنگ را کمال انسانی می‌پندارد. این فرهنگ عبارت است از تفکر آزاد، در راه تلاش برای دست‌یابی به قوانین حاکم بر امور، به خاطر ارزشی که در این جستجو نهفته است. تسلط بر خویشتن و ایمان قلبی داشتن از شرایط این جستجویی می‌باشد که فقط در خدمت وصول به کمال انسانی است. وظیفه یک انسان با فرهنگ یا فرهیخته در نشر فرهنگ است. طلب چنین کمالی با ادراک "بهترین اندیشه‌ها و گفته‌های بشری" است و از طریق این دانش و ادراک فرد می‌تواند اندیشه‌ای نو بیافریند و توده عقایدی که انسان‌ها با سرسختی لیکن بی‌خردانه و از روی عادت دنبال می‌کنند درهم شکنند.

آرنولد در مقاله "فرهنگ و هرج و مرج" می‌گوید ما به پرورش بدن خود از راه ورزش و تغذیه اهمیت زیادی می‌دهیم و مانند یونانیان باستان این امر را جایز می‌دانیم. ولی این پرورش بدن باید به خاطر پرورش روح و ایجاد منش باشد. این پرورش روح از طریق اعتلای فرهنگی می‌تواند انجام یابد. تکاملی همه جانبه، کمالی که در آن زیبایی

دوستی و هشیاری و عقل متجلی است. لذا در فرهنگ دو مظهر شریفترین ابعاد انسان یعنی آنچه را که آرنولد "زیبایی و نور"^۱ می‌نامد متحد می‌شوند. او همچنین می‌گوید: "چنانچه نور و زیبایی را ویژگی‌های کمال قرار دهیم، فرهنگ برای آن همانند روحی شعرگونه است. نزد بسیاری از افراد دین نسبت به آزادی و صنعت ناجی عظیم‌تری برای بشریت محسوب می‌شود. من خود دین را در متعالی ساختن ماهیت انسان از شعر مهمتر می‌دانم زیرا در جهت کمال توده‌های انسانی گام‌های اساسی‌تر برداشته است." (همان).

آرنولد می‌گوید اگر به شخصیت‌های بزرگ دینی، شعرا و نویسندگان خوب بنگریم دو عنصر زیبایی و نور را در آنها متحد می‌بینیم. البته او بلافاصله توجه خواننده را به وضعیت امروزه کلیسا جلب می‌کند و آن را بسیار ناقص، ناکافی و ریاکارانه می‌بیند. لیکن در عین حال دین را پشتوانه‌ای بسیار پرمقدار برای اعتلای اخلاق قلمداد کرده و آن را عاملی برای استقامت، پایداری و شعله‌ور ساختن نیروی حیات محسوب می‌کند.

آرنولد معتقد است که نفس (خود) ما دارای دو جنبه است، خود معمولی^۲ و خود برتر^۳ (والا) و می‌گوید آشنایی با والاترین آثار فرهنگی (شعر، موسیقی، ادبیات) ما را مجهز می‌کند که خود والا یا بهترین جنبه نفس را در خود بشناسیم. افراد وقتی در سطح خود معمولی قرار گیرند اعمالشان بدون تفکر و با آزادی بی‌بند و بارگونه است. لذا بیاد داشته باشیم که آرنولد وقتی از دولت قوی دفاع می‌کند؛ دولتی است که از مجموعه افرادی که از سطح خود معمولی خلاصی یافته و در سطح خود والا قرار دارند. آرنولد همواره از حکومت افراد با فرهنگ و فرهیخته دفاع می‌کرد و با این دفاع خود واکنش تندی به لیبرالیسم سیاسی نشان می‌داد که در آن آزادی فی‌نفسه یک هدف به حساب می‌آمد. آرنولد معتقد بود که آزادی این نیست که انسان هر کار را میل دارد انجام دهد و قربانی هوس‌هایش شود بلکه آزادی یعنی رهایی از نیروهایی که از سوی جامعه و تبلیغات به ما تحمیل می‌شود و دقیقاً به همین دلیل است که رشد تفکر و اندیشه هدف او از آموزش و پرورش بود.

1. Sweetness & Light

2. ordinary selves

3. best selves

اندیشه‌های آرنولد در باب قدرت دولت بیشتر روسویی و در جهت مخالف جی. اس. میل^۱ بود. میان خواست عموم^۲ که ژان ژاک روسو از آن در حکومت دفاع می‌کرد و حکومت "بهترین خودها که آرنولد به آن معتقد بود شباهت زیادی وجود دارد. در هر حال باید دانست اگر آرنولد مانند روسو جامعه را یک کل ارگانیک می‌دانسته که باید تک تک افراد را با ویژگی‌های متفاوتشان در خود جذب کند، مخالفان زیادی خواهد داشت. زیرا تمرکز قدرت دولت ممکنست باعث سوء استفاده از قدرت شود. احتمالاً هم روسو هم آرنولد به تخمین صحیحی از آموزهٔ دکترین تمرکز قدرت دست نزده‌اند و خطر نظام‌های دیکتاتوری را ناچیز انگاشته‌اند؛ چون به آزادی درونی (یعنی رهایی از هوای نفس) بیشتر اهمیت داده‌اند. هر چند اهمیت به آزادی درونی قابل تقدیر است ولی عدم آزادی بیرونی (آزادی قلم، بیان و غیره) نیز می‌تواند باعث بی تفاوتی در انسان‌ها شود. لذا اتحاد این دو نوع آزادی و ایجاد تعادل بهترین وضع ممکن است.

ذکر این نکته در اینجا لازم است که "انسان فرهیخته" آرنولد باید بتواند هزار چند گاهی از صحنه اجتماع کناره جوید. زیرا در نهایت باید قادر باشد که استقلال روحی خود را در جهت خلاقیت حفظ کند. او معتقد است که فرهنگ در راه تکامل انسانی ما را به سوی درون، یعنی از پرداختن به جنبه حیوانی باز داشته و متوجه مسائل معنوی می‌کند. با این حال انسان با فرهنگ از نظرگاه وی غافل از اوضاع اجتماعش نیست و دارای رسالت است. این انسان خواهان برابری انسانهاست. و این هدف زمانی جامه عمل می‌پوشد که وی برای بسط تعالیمش وارد صحنه اجتماع شود. البته در اینجا این انتقاد بر وی وارد است که در حرکت به سوی درون همیشه امکان غفلت از اجتماع وجود دارد. در عین حال باید اذعان کرد که اهمیت آرنولد به عنوان یک متفکر آموزشی در تشخیص این نکته است که ایجاد ظرفیت برای حرکت به سوی درون و درک فرهنگ یا فرهیختگی به صورتی که او پیشنهاد می‌کند صرفاً برای آرامش شخصی نیست، بلکه مستقیماً به کیفیت زندگی اجتماعی و آموزش و پرورش ربط دارد.

بنتاک^۳ فیلسوف معاصر آموزش و پرورش برای روشن‌تر شدن پایگاه فکری آرنولد

1. J. S. Mill

2. general will

3. Bontock

در آموزش و پرورش وی را با جان دیویی^۱ مقایسه می‌کند و می‌گوید: این دو متفکر را اختلافات اساسی در اهداف از یکدیگر جدا نمی‌کند، زیرا هدف هر دو نفر از آموزش و پرورش کاربرد اجتماعی آنست. آنچه این دو متفکر را از هم جدا می‌کند در درک این نکته قرار دارد که آرنولد غنی شدن و تعمیق عمل اجتماعی به وسیله غنی شدن شعور و ادراک فرد را درک و تقدیر می‌کند. تفاوت دیگر در تأکیدی است که آرنولد بر ارزش زندگی درونی شخص فرهیخته می‌گذارد. (بتناک، ۱۹۵۲؛ ص ۹۲).

آرنولد عزلت‌گزینی را البته به صورت دائمی توصیه نمی‌کند؛ در حالی که دیویی معتقد است لحظه‌ای غفلت از تعامل اجتماعی جایز نیست و بر این باور است که اندیشه تکامل شخصیت "درونی" علامت جدایی و تفکیک طبقات اجتماعی است. آنچه "درونی" نامیده می‌شود چیز است که از پیوند ما با دیگران جلوگیری می‌کند، یا چیز است که نمی‌توان درباره آن با دیگران ارتباط برقرار کرد. تعالی روحی یا فرهنگ پدیده‌ای بی‌ثمر است، زیرا آنچه از ما یک انسان می‌سازد چیز است که در ارتباط آزاد با دیگران قرار دارد. کلیه آرای آموزشی دیویی بر دیدگاه وی درباره دموکراسی استوار است. دموکراسی تجربه‌ای مشترک با دیگران است. در نظر دیویی ارزش یک اندیشه یا یک سنت بستگی بر گسترده‌ای دارد که در آن بتوان با افراد دیگر شریک شد. در حالی که به اعتقاد بسیاری از فیلسوفان آموزش و پرورش، ارزش تعلیم و تربیت را سنت‌های ادبی، هنری، تاریخی و علمی تعیین می‌کند که شاید نتوان با عوام در آن شریک شد. ارزش سنت‌های ادبی و ارزش مطالعه آنها کاملاً مستقل است. در باب چنین ارزشی آنتونی اوهر می‌گوید: بارزترین خطا در این‌که آموزش و پرورش باید در خدمت صنعت و فن‌آوری باشد و نیز در این نظر دیویی که آموزش و پرورش واقعی می‌تواند از تجارب جاری و روزمره کودک تشکیل شود این است که در آن این باور وجود دارد که ریشه آموزش مطلوب می‌تواند از مسایل روز رشد یابد؛ یعنی در واقع نیاز به حل مسایل روز می‌تواند محرکی برای آموزش و پرورش متعالی باشد و هر کس با "مهارت‌های" مرتبط به این امور می‌تواند برای حل این مسایل مجهز شود... معضلاتی مانند روابط انسانی، هدف‌های سیاسی، مرگ و حیات در شمار موضوعاتی نیستند که به سادگی قابل حل

باشند، مگر در سطحی بی‌ریشه و ریاکارانه. پس "مهارت" در این زمینه‌ها وجود ندارد. واکنش صحیح در قبال مرگ، معضلات سیاسی و یا ارائه نظر در مورد یک اثر هنری امریست که آنرا نمی‌توان مانند "مهارت‌هایی" از قبیل بولینگ و فوتبال قرار دانست. چنین بینش‌هایی نیاز به عقل و ادراک انسانی دارد؛ یعنی درک مسایل باید در یک زمینه وسیع انسانی و با استنباط کامل از پیچیدگی و مرتبط بودن مسائل با یکدیگر نگریسته شود. (اوفر، ۱۹۸۷؛ ص ۱۰۸).

به‌طور خلاصه اوفر همسو با جرج گدمر^۱ و آرنولد می‌گوید ما همیشه در دل سنت‌ها هستیم و با آن بیگانه نیستیم، زیرا بخشی از ما را شناخت خودمان از ریشه‌های خویشتن تشکیل می‌دهد. دروس علوم انسانی مانند ادبیات تاریخ و هنر هر کشور برای دانش پژوهان بهترین روش برای یافتن و درک راه زندگی است. این مطالعات بهترین روش برای نقد ارزش‌هایی است که تمدن و نهادها بر آن استوارند. به بیانی ساده شناخت میراث فرهنگی پیش درآمدی برای هر گونه فعالیت با ارزش و معنادار آموزشی است. اوفر در این باب می‌گوید: بهترین امید برای دموکراسی در خودمختاری برای خود مختاری نمی‌باشد. بلکه در این است که افراد یک ملت در بیان برترین احساس‌ها و فرهنگ متعالی با یکدیگر اشتراک داشته باشند. به عنوان مثال درک فرهنگ بریتانیا بر مبنای درک ارتباطش با سایر کشورهای اروپا و گذشته‌اش یعنی روم و یونان و ارتباط آنها با سایر فرهنگ‌های باستان مانند هند و ایران و حتی چین و ژاپن و آفریقا است. (اوفر، ۱۹۹۰، ص ۶).

اکنون باید بررسی کرد که بازتاب اندیشه‌های آرنولد و سایر نظریه پردازان آموزشی همفکر با او (مانند نیومن^۲، اوک شات^۳ و بتتاک) چیست؟ در پاسخ باید گفت دانشگاه‌ها همانند سایر نهادهای آموزشی باید نهادی باشد برای انتقال بالاترین سطوح فرهنگ و یا به قول آرنولد اشاعه دهنده "بهترین اندیشه‌ها و گفته‌ها" لذا این امر نه تنها عنصری لازم وجدایی ناپذیر در شناخت خود و حصول به عقل و درایتی می‌باشد، که شرط لازم برای یک فارغ التحصیل دانشگاه می‌باشد، بلکه این میراث فرهنگی چنانچه از نسلی به نسل

1. Georg Gadamer

2. Newman

3. Oakeshott

دیگر انتقال نیابد از بین خواهد رفت. منظور از انتقال سنت‌های فرهنگی ارزشمند شمردن و نقد و بررسی اندیشه‌ها و آثار علمی، ادبی و هنری در سطحی عالی می‌باشد" (همان).

پرسشی که اکنون می‌توان مطرح کرد این است که آیا واقعاً فرهنگ پیشنهادی آرنولد می‌تواند از هرج و مرج جلوگیری کند؟

اوهر معتقد است، تثبیت و قبول "بهترین اندیشه‌ها و گفته‌ها" می‌تواند از پریشانی فرهنگی که آرنولد از آن می‌هراسید جلوگیری کند. و این وظیفه علوم انسانی بسیار خطیرتر از علوم طبیعی است. علوم انسانی زمینه‌ایی از دانش است که در آن نه تنها در جستجوی کشف آنچه که هستیم مشغول می‌شویم بلکه در صدد یافتن آنچه ممکن است بشویم نیز می‌باشیم. انسان با فرهنگ نه اسیر دست قدرتمندان گشته و نه آلت دست تبلیغات می‌شود. وظیفه چنین انسانی چه در دانشگاه و چه در دیگر نهادها این است که نسبت و یا رابطه دانش تخصصی‌اش را با دانش‌های عمومی فرهنگ بشری با هشیاری و بصیرت روشن سازد. به عبارت ساده نشان دهد که دانش تخصصی‌اش به چه دلیل ارزشمند است.

نقد و بررسی اندیشه‌های متیو آرنولد

به‌رغم تمام دیدگاه‌های آموزشی آرنولد که می‌تواند برای همه فرهنگ‌ها و دست‌یابی به فرهنگی جهانی پرثمر باشد، به‌نظر می‌رسد که او درک کاملی از تغییرات عمده‌ای که از زندگی در قرن نوزدهم پیش‌آمده بود نداشته است و یا حداقل درک او بسیار ناکافی بوده است. در آن عصر اقتصاد کشاورزی به صنعتی مبدل شده بود ولی تحول اساسی و درک آثار آن برافراد از مطالعه کتب و مقالات آرنولد استنباط نمی‌شود. در حالی که او موقعیت بی‌نظیری داشت که از آن به نحو احسن استفاده نکرد. انتقاد آرنولد از مکتب لیبرالیسم سیاسی هر چند بسیار ارزشمند است ولی در آن افراط شده است. زیرا فرهنگ به اعتقاد وی به دیدگاهی اشاره دارد که تحقق نیافتنی است.

بنتاک فیلسوف معاصر با تمام حس‌تحسینی که به آرنولد دارد معتقد است که اگر آرنولد دقت بیشتری به زندگی در مدارس داشت و درک عمیق‌تری از معنای زیربنایی آنچه در مدرسه جریان داشت، پیدا می‌کرد، چنانچه قضاوت آموزشی دقیق‌تری نمی‌کرد ... و خلاصه اگر بین آرنولد "بازرس" و آرنولد "پیامبر فرهنگ" رابطه پرمعنادتری

برقرار می‌کرد، بدون شک بزرگترین مصلح آموزشی این کشور می‌شد. ولی به‌جای او این انقلاب در آموزش و پرورش به صورتی غلط انجام شد، تحت نفوذ متفکران نسبتاً سطحی‌نگر از قبیل جان دیویی قرار گرفت و لذا انقلاب آموزشی که در انگلستان به‌وقوع پیوست راهنمای معنوی که متفکری چون آرنولد می‌توانست فراهم سازد فاقد بود. (بنتاک، ۱۹۵۲، ص ۱۰۴).

نکته دیگر اینست که همان‌طور که دیدیم مهمترین و اولین مسئله برای آرنولد کمال فرد است و دومین مسئله برای وی کمال عمومی بشریت است. لذا عشق به فرهنگ از عشق به تعالی فرد شکوفا می‌شود. روشن است که در اینجا تضادی در افکار آرنولد به چشم می‌خورد. میان دو مقوله شکوفایی و کمال خود و بعد از خودگذشتن برای به کمال رساندن دیگران. آرنولد شناسان معتقدند که او یا متوجه این مطلب نشده بود و یا اینکه از آن آسان‌گذر کرده بود. زیرا انگیزه یادگیری و کمال در بدو امر عشق به شناخت خود یا ریشه‌های خود است، زیرا فرد می‌خواهد ذهن خودش را بارور کند (نه ذهن دیگری را). پس از اینکه فرد به درجه‌ای از کمال رسید این امکان وجود دارد که بخواهد فرهنگ را اشاعه دهد و از نظر اجتماعی موثر باشد، ولی ممکنست هم نخواهد و اگر نخواهد هیچ چیز نمی‌تواند او را مجبور به خواستن کند.

نکته دیگر اینست که او مفهومی از فرهنگ را مبنای بحث خود قرار داده بود که می‌توان آگاهانه و به‌صورت رسمی (از طریق آموزش) کسب کرد. در این مورد تی.اس. الیوت^۱ از آرنولد انتقاد شدیدی می‌کند و می‌گوید فرهنگ لزوماً نوشتاری نیست و صرفاً مربوط به شعر و کتب ادبیات نمی‌باشد، بلکه به‌صورت کلامی می‌تواند از نسلی به نسل بعدی منتقل شود. این مسئله حتی در فرهنگ‌های مدون و پیشرفته نیز صدق می‌کند. الیوت برخورد میان فرهنگ‌های طبقات متفاوت را برای رشد فرهنگ برتر لازم می‌داند. لذا وجود طبقات مختلف فرهنگی در جامعه لازم است (در حالی که دلالت بحث‌های آرنولد رسیدن به جامعه بدون طبقه بود) یعنی فرهنگ هر طبقه غذای فرهنگی برای فرهنگ طبقه بالاتر می‌شود. به‌عنوان مثال یک آهنگساز طراز اول می‌تواند از آهنگ‌های کوچه و بازار برای خلق یک شاهکار موسیقی الهام گیرد. از نظر آرنولد طبقات مختلف

به فکر منافع مادی خود هستند، منافعی که "به خود معمولی" مرتبط است نه به "خودبرتر". لذا آرنولد وجود طبقه را نفی می‌کند، زیرا باعث تضعیف دولت مقتدری می‌شود که آرنولد مدافع آن بود. بزرگترین وحشت آرنولد در آموزش و پرورش به خاطر، نگرش شایع و مورد اقبال روز انگلستان به مکتب سودآوری بود که آن را موجب تخریب روحی و اخلاقی انسان می‌دانست.

شاید همین وحشت آرنولد از نفوذ سودگرایی در آموزش و پرورش باعث شده بود که او فکر کند انتخاب رشته تحصیلی و ذوق در تعیین و رشد ذهن موثر است. گریبل^۱ (۱۹۶۷، ص ۱۶۷). می‌گوید "آرنولد فکر می‌کند که هر چند نیروی عقل و دانش از راه کسب علم (علوم پایه) زیاد می‌شود، اما این علوم نیروی قضاوت اخلاقی و درک زیبایی را پرورش نمی‌دهد. کسب علم فقط دانش را ارائه می‌کند بدون در نظر گرفتن رابطه‌اش با عمل و قضاوت اخلاقی و زیبایی. لذا این آموزش احساس^۲ است که دارای اهمیت زیادی است که در اینجا تاثیر ارسطو بر وی مشخص است. آرنولد معتقد است که علم مشکلات ژرف بشری را حل نمی‌کند (همان). گریبل ادامه می‌دهد آرنولد بر اساس بحث فوق فکر می‌کند کسانی که متمایل به علوم هستند ساختار ذهنی و احساسی شان از کسانی که به هنر و ادبیات متمایل هستند فرق می‌کند؛ زیرا آنها فاقد حس درک زیبایی و قضاوت اخلاقی هستند که آرنولد ارج فراوانی بر آنها می‌نهاد. از نظر آرنولد این همان حسی است که مردم را به سوی آموزش و پرورش واقعی هدایت می‌کند، زیرا این مطالعات علوم انسانی، ادبیات و هنر است که این حس را تقویت می‌کند. لذا باید علوم انسانی در نظام آموزشی الویت داشته باشد. البته همان‌طور که گفته شده آرنولد در این گفته‌ها فقط به موج روز حمله می‌کند که علم صرفاً برای سودگرایی است و آن مفهومی از علم در نظر نیست که با کمک آن می‌توان جهان را تفسیر کرد. با وجود این گریبل معتقد است هیچ دلیلی وجود ندارد که افرادی که گرایش به علوم دارند درکشان از زیبایی و قضاوت‌های اخلاقی شان محدودتر و ضعیف‌تر است (همان). در اینجا شاید لازم است گفته شود که بحث آرنولد آن‌طور که گریبل می‌گوید چندان بی‌پایه

نیست؛ زیرا علم عینی^۱ و آزاد از ارزش^۲ است یعنی حکم اخلاقی صادر نمی‌کند. بنابر این تحصیل آن حداقل به باروری ذهن در احکام ارزشی نمی‌انجامد. هر چند که غفلت از آن به انهدام ملت می‌انجامد. در حالی که فرهنگ و ادبیات به مسائل عمیق بشری می‌پردازند و تا حدودی ذهنی هستند و دارای بار ارزشی و یا قضاوت ارزشی هستند.

به عنوان آخرین نکته باید گفت در عالم اندیشه، آرنولد یک نخبه‌گرای فرهنگی محسوب می‌شود در حالی که معتقد به اعتلای سطح فرهنگی همگان است. هر چند این امر قابل تصور نیست که همه مردم بخواهند یا بتوانند به عالیترین سطح برسند ولی آشنایی حتی مختصر با فرهنگ برتر بهتر از جهل مطلق است. مشکل خواننده آرنولد، به طور کلی اینست که به رغم تاکید بر مطالعه آثار برتر فرهنگی می‌کند هیچ ملاکی برای انتخاب این آثار برتر نمی‌دهد و فقط تعابیر زیبا لیکن مبهمی مانند "زیبایی و نور" و امثال آن به دست خواننده می‌دهد. در اینجا باید اذعان کرد هر چند که او در انتخاب آثار برتر کمک برجسته‌ای به ما نمی‌کند ولی از مطالعه آثار وی این طور برداشت می‌شود که در این راستا مهمترین راهنما همان "آزمون زمان"^۳ است. این بدین معناست که منظور وی از شاهکارهایی با نور و زیبایی و اعصار همچنان طراوت، زیبایی، عمیق و لطافت خود را از دست نداده‌اند بلکه با گذشت زمان بر درخشش آنها افزوده شده است.

در پایان باید اشاره کرد کل بحث‌های آرنولد ما را به این نتیجه می‌رساند که آموزش و پرورش از نوعی که او از آن دفاع می‌کند منجر به بسط جنبه‌های اخلاقی و حس زیبایی دوستی در دانش آموز می‌شود؛ به طوری که روی هم رفته دانش آموز متفکر و با ذهن باز بار آید. البته دانش آموزی که به این طریق پرورش یابد برای شواهد علمی در زمینه‌های مختلف احترام و ارزش بیشتری قائل است. اما اینکه آیا آن طور که آرنولد آرزو داشت این نوع ذهن الزاماً کیفیاتی مانند شجاعت و یا مهربانی را به همراه می‌آورد روشن نیست. هر چند که وی حس دینی را البته بدون تحجرگرایی کلیسا تقویت و تشویق می‌کند. او در یکی از زیباترین اشعار خود می‌گوید هر چند که "دریانی ایمان متلاطم شده است، تنها روزنه امید عشق انسان‌ها به یکدیگر است".

1. objective

2. value free

3. test of time

Reference

مآخذ

- Arnold, M., (1932). *Culture and Anarchy*. University Press.
- Bontock, G. H. (1952). *Freedom and Authority in Education*. Faber & Faver.
- Gribble, Y. (1967). *Mathewe Arnold*. Mac Millan.
- Holms, Coleridge. (1982). *Past Master*. Oxford.
- O'Hear, A. (1987). The Importance of Traditional Learning. *British Journal of Educational Studies*, No, 2. June P. 108.
- Ohear, A. (1990). *The University as a civilizing Force*. Higher Education into 1990. New Dimensions.
- Williams, T. (1986). J.S. Mill. *Past Master*. Oxford.

